



بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
ای آفتاب حسن! برون آ، دمی ز ابر
کان جهره مشعشع تابانم آرزوست
بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز 1
باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
گفتی ز ناز: «بیش مرنجان مرا، برو!»
آن گفتنت که «بیش مرنجانم.» آرزوست
وان دفع گفتنت 2 که «برو! شه به خانه نیست»
وان ناز و باز و تندی دربانم آرزوست
یعقوب وار و اسفاها همی ز نم
دیدار 3 خوب یوسف کنعانم آرزوست
والله که شهر بی تو مرا حبس می شود
آوارگی و کوه و بیابانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا 4 و رستم دستانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او
آن نور روی موسی عمرانم آرزوست
زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول
آن های و هوای و نعره مستانم آرزوست
گویاترم ز بلبل اما ز رشک عام
مهر است بر دهانم و افغانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست 5
گفتند: «یافت می نشود، بسته ایم ما.»
گفت: «آنکه یافت می نشود آنم آرزوست.»
پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست
آن آشکار صنعت پنهانم 6 آرزوست
گوشم شنید قصه ایمان و مست شد
کو قسم چشم 7؟ صورت ایمانم آرزوست
یک دست جام باده و یک دست جعد یار
رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

مولانا جلال الدین محمد بلخی
به کوشش محمد رضا شفیعی کدکنی

- 1 طبل باز - طبلی است که هنگام پرواز دادن یا فراخواندن بازها می زده اند و جمع آن را در کتابهای عربی «طبول بزاه» نوشته اند.
 - 2 دفع گفتن - طفره رفتن، به دفع الوقت گذراندن
 - 3 دیدار، رخساره، چهره
 - 4 شیر خدا - از القاب امیرالمومنین علی (ع)
 - 5 این تمثیل را مولانا در مثنوی ضمن داستانی آورده:
گرد هر بازار دل پر عشق و سوز
هین په می جویی به پیش هر دکان
در میان روز روشن چیست لاغ؟
کو بودی از حیات آن دمی
- آن یکی با شمع بر می گشت روز
بوالفضولی گفت او را کای فلان
هین چه می جویی تو هر و با چراغ
گفت می جویم به هر سو آدمی

گفت من جویای انسان گشته ام می نیابم هیچ و حیران گشته ام
و اصل این داستان از دیوجانس نقل شده که وقتی او را دیند میان روز با فانوس روشن می گردید. سبب پرسیدند، گفت : انسان می
جویم.
6 آشکار صنعت پنهان - کسی که صنعتش آشکار است و خودش پنهان، صانع جهان
7 قشم چشم - بهره و روزی چشم